

گراش ، ۵۰ سال بعد

ابراهیم نجاتی

دکمه‌ی پنجره را می‌زنم تا شیشه کنار برود و هوایی تازه کنم. اندکی دود توی هوا هست و همین ، من را به سرفه می‌اندازد. برای من که هفتاد و چند سال از عمرم را خرج کرده‌ام و بدنم را حسابی فرسوده کرده ام ، همین مقدار آلودگی هم آزاردهنده است. آخرین بار که با شهردار صحبت می‌کردم و نقد و پیشنهاد هایم را می‌شنید ، خبر نصب فیلتر های آلودگی را خیلی یواشکی توی گوشم زمزمه کرد. می‌گفت چند تا خیر پول روی هم گذاشته‌اند و می‌خواهند این وسیله‌ی گران قیمت را برای شهر گراش بخرند. اگر این اتفاق می‌افتاد ، چهارمین شهر کشور می‌شدیم که این اتفاق مهم توی آن می‌افتاد. آلودگی ها ، دمار از روزگار خیلی شهر ها درآورده بود. الان که دارم رنگ و روی هوا را می‌بینم و کم‌تر اثری از آلودگی نیست ، انگار خبر درست بوده و بزودی مزدهاش را به مردم شهر می‌دهند.

فکری توی سرم جرقه می‌خورد. اگر خبری از آلودگی نیست ، پس می‌توانم قدم بزنم. خدا می‌داند که چه مدت است که یک قدم زدن بدون ماسک و وسایل اضافی نداشته‌ام. لباس می‌پوشم و قبل از بیرون رفتن ، دریچه‌ی بادگیر را می‌بندم. بعد از گران شدن سوخت ها و کمبود انرژی ، شهر های جنوبی ، ابتکار به خرج دادند و بادگیر های نیمه‌برقی راه انداختند. برای خودش معجزه‌ای بود. سنگ بزرگی را برداشت .

کفش به پا می‌کنم و با آسانسور پایین می‌روم. شهر پر از ساختمان های بلند و بدقواره شده. آدم گاهی دلش برای دیدن آسمان بدون مزاحم تنگ می‌شود.

پای ساختمان ، چشمم به باغچه‌ی کودک می‌افتد. سر و صدای چند بچه بلند است. هنوز هم سال ها بعد از تمام شدن آموزگاری ، با دیدن هر کودک کوچک و معصومی ، حواسم پرت‌شان می‌شود. باغچه های کودک، مجموعه های کوچکی توی هر محله بودند برای جبران خانه های بی‌حیاط. بچه ها توی شن ها وول می‌خوردند و با صدای بلند با هم حرف می‌زنند. گوش تیز می‌کنم تا ببینم چه می‌گویند. انگار دارند سعی می‌کنند اچمی حرف بزنند. سر ذوق می‌آیم. چند سال قبل ، زبان بومی شهر ، آسیب جدی دیده بود. نمی‌دانم مقصرش سهل‌انگاری مردم بود یا قدرتمند بودن موج حمله‌ی زبان های دیگر . شاید هم ما غیربومی ها ، خیلی نامحسوس ، مردم را مجبور کرده بودیم که با زبان خودمان با ما حرف بزنند. اما کار که بیخ پیدا کرد ، مسئول ها بالاخره از خواب بیدار شدند و مردم هم به صرافت افتادند تا زبان عزیزشان را نجات بدهند. آنقدر کار فرهنگی شد ، آنقدر آهنگ و کتاب و سرود

و شعر کار شد ، آنقدر قانون وضع شد و کار های دیگر شد تا اینکه ورق برگشت. من هم همان موقع ها توانستم اچمی یاد بگیرم .

هنوز هم شهر ، پر از غیربومی هاست. البته شاید با گذشت این همه سال از ماندن ان ها ، باید بومی حسابشان کرد. شهری با چنین پتانسیلی ، به نیروی انسانی زیادی نیاز دارد و بودن آدم هایی با توانایی های متفاوت ، ضروری بود. بعد ها هم کار مشترک بومی ها و همین غیربومی ها ، چند بار ، شهر گراش را ، تبدیل به شهر تراز کشوری کرد. یک افتخار بزرگ و تکرار نشدنی.

ورودی مترو شلوغ است. کلی آدم در حال داخل رفتن و بیرون آمدن هستند. مقصدشان لار است یا اوز. اگر این خط کشیده نمی شد ، رفت و آمد توی این شهر های سهقلو ، آدم را دیوانه می کرد. از وقتی که گراش و لار و اوز ، دست دراز کردند و همدیگر را سفت چسبیدند و یک جور هایی یک شهر شدند ، توی کشور معروف شدند به سهقلو ها.

راهم را می کشم و توی پیاده رو ، بی هدف پیش می روم. آهسته و با حوصله قدم برمی دارم تا لذت بیشتری ببرم و بدن پیرم ، کمتر اذیت بشود. همین طور که با چشمم دارم به همه جا سرک می کشم ، ساختمان ها لطف می کنند و خود را کنار می کشند و یک فضای کوچک پیدا می شود و چشمم به کلات می افتد. بلندقامت و رشید ، سبز و درخشان ، شهر را میخ خودش کرده است. آنقدر بر دامنه اش ، درخت و گل کاشتند که انگار باغ های معلق شهر تاریخی بابل دوباره از دل خاک بیرون آمد و زنده شد. هنوز هم نماد شهر ، همین کلات و همین باغ های معلق است .

یک ساعت بعد ، کاملاً خسته شده ام. ضعف دارد جای لذت را می گیرد. خوشبختانه چند متر آنطرف تر ، یک برک آب می بینم. وقتی که ایده ی بادگیر های نیمه برقی جواب داد ، روی برکه ها هم کار کردند تا شاید بتوانند جایگزینی برای آب سردکن ها و آب شیرین کن ها ، پیدا کنند. این تلاش درنهایت ، موفقیت آمیز بود. ما هنوز وام دار گذشتگان هستیم. فعلاً شهر های جنوبی پر از این برک آب هاست. چند جرعه آب زلال و خنک می نوشم و با پشت دست، دهانم را خشک می کنم و آنوقت روی نیمکت آهنی می نشینم و آرام می گیرم.

بیشتر توی نیمکت فرو می روم و چشم های را می بندم و سرم را رو به آسمان می گیرم و چند نفس عمیق می کشم. آنوقت به راه آمده فکر می کنم و سال های گذشته. به این فکر می کنم که همین خاک ، همین مردم ، من را بی خیال شهر های بزرگ و بلندپروازی هایم کرد و بهانه ای شد برای لانه ساختن گنج همین جای آشنا.